# نمایشنامه

# نترس، زند گی ...

نوشته ی: حسین جعفری

۳۹۹

**انتشارات واحد فوق برنامه بخش فرهنگی دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی را می‌توانید از مراکز زیر تهیه نمائید**

**۱ــ فروشگاه و نمایشگاه دائمی کتاب (مرکزی):** تهران ــ خیابان انقلاب، نبش فلسطین تلفن ۶۶۳۹۳۸

**۲ــ فروشگاه شماره ۲:** تهران ــ خیابان انقلاب، روبروی درب اصلی دانشگاه تهران. جنب دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی تلفن ۶۶۲۷۲۵

**۳ــ فروشگاه شماره ۳:** تهران ــ میدان ونک خیابان شهید حقانی نبش بزرگراه آفریقا. جنب آزمایشگاه مرکزی مستضعفین جهاد دانشگاهی مرکز پزشکی ایران ــ تلفن ۶۶۶۱۴۲۱۴

**۴ــ فروشگاه شماره ۴:** تهران ــ خیابان شهید بهشتی نبش بخارست. جنب دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی تلفن ۶۲۴۸۷۹

**۵ــ فروشگاه شمارهٔ ۵:** تهران خیابان کریمخان زند، نبش خیابان آبان شمالی، فروشگاه و نمایشگاه کتاب جهاد دانشگاهی دانشگاه علامه طباطبائی ــ تلفن: ۵ــ ۸۹۱۵۲۱ داخلی ۵۶۰

**۶ــ فروشگاه شمارهٔ ۶:** تهران ــ خیابان حافظ ــ جنب دانشگاه صنعتی امیرکبیر ــ فروشگاه و نمایشگاه دائمی کتاب جهاد دانشگاهی دانشگاه صنعتی امیرکبیر تلفن: ۶۱۳۹۰

**۷ــ فروشگاه کتاب جهاد دانشگاهی دانشگاه مشهد:** میدان تقی‌آباد، اول خیابان احمدآباد تلفن ۳۱۰۳۱

**۸ــ فروشگاه کتاب جهاد دانشگاهی دانشگاه شیراز:** خیابان قدس، ساختمان بخش فرهنگی جهاد دانشگاهی دانشگاه شیراز تلفن ۶ ــ ۳۲۰۸۲

**۹ــ فروشگاه کتاب جهاد دانشگاهی دانشگاه اصفهان:** خیابان دانشگاه جنب درب شمالی دانشگاه تلفن ۷۱۰۷۱

**۱۰ــ فروشگاه کتاب جهاد دانشگاهی دانشگاه شهید باهنر کرمان:** بلوار جمهوری اسلامی، دانشکده فنی مرکز فروش کتاب تلفن ۲۹۳۲۱ و ۸۰۲۱)

**۱۱ــ فروشگاه کتاب جهاد دانشگاهی دانشگاه شهید چمران اهواز:** خیابان سلمان فارسی ــ نبش داروخانه شبانه‌روزی. خیابان شهید علم الهدا ــ ساختمان خوابگاه دانشگاه

**۱۲ــ فروشگاه کتاب جهاد دانشگاهی دانشگاه مازندران:** گرگان خیابان شهید بهشتی جنب دانشکده منابع طبیعی

**۱۳ــ فروشگاه کتاب جهاد دانشگاهی دانشگاه گیلان:** رشت ــ خیابان ملت ــ جنب دفتر مرکزی دانشگاه گیلان ــ تلفن ۳۰۳۸۸

**۱۴ ــ فروشگاه کتاب جهاد دانشگاهی مجتمع آموزش عالی بیرجند** خیابان دانشگاه تلفن ۷۳۸۰

**۱۵ــ مرکز فروش کتاب جهاد دانشگاهی در قم:** خیابان ارم ــ روبروی کتابخانه آیت ا... نجفی. پاساژ قدس

**۱۶ــ مراکز فروش کتاب:** کلیه جهادهای دانشگاهی دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی کشور

**۱۷ــ انتشارات سروش** و نمایندگی های آن در سراسر کشور

قیمت: ۱۰۰ ریال

# نترس، زندگی...

نوشته‌ی

حسین جعفری

به‌مناسبت دومین جشنواره سراسری تئاتر دانشجویان کشور

**عنوان:** نترس، زندگی...
**نوشته‌ی:** حسین جعفری
**ناشر:** انتشارات واحد فوق‌برنامه بخش فرهنگی دفتر مرکزی جهاد دانشگاهی
**چاپ:** اول
**تاریخ:** پائیز ۱۳۶۵
**تیراژ:** ۳۰۰۰ نسخه
**حروفچینی:** عزیزخوار
**لیتوگرافی:** توس
**چاپ:** نیما

بسم الله الرحمن الرحيم

«هرگونه اجرائی، بدون اجازه نویسنده ممنوعست»

زیر نور موضعی، درگوشه راست صحنه
خارج از فضای نمایش نوازنده‌ای
همزمان با ورود تماشاچیان مشغول
نواختن سه‌تار است.
پس‌ازاستقرارکامل تماشاچیان و قطع
نورسالن

**نوازنده** با لحنی‌خوش میخواند

حافظ اسرار الهی‌کس نمی‌داندخموش
ازکه می‌پرسی که دورروزگاران‌راچه‌شد

نور موضعی‌گرفته‌میشود

صحنه — در دل تاریکیست ، با نوری که منبع آن از بیرون است.

زمان — شب

مکان — یك خانه

حرکات تندی که حـاکی ازتعقیب و گریز است شنیده و گاه دیده‌میشود . این حرکات یکباره قطـع وسکوت برقرار می‌گردد

او — غلط کرده ... آره ... آره ... آره ، خیال کـردی هر تازه بـه دوران رسیده‌ای قـراره زور بگه؟

ـ«عصبی»حکومت شازده‌هاست...؟

ـ کی گفته...؟

ـ غلط کرده ...؟

قجرها خدات ساله برکنارن... یعنی فاتحه، میمهمی، من شاه و شازده حالیم نیست،این

حرفام تو گوشم فرو نمیره

ها...

ـ یعنی از این‌که هستم بدتر میشم ...؟

ـ خب بشم...

ادا در می‌آورد

ـ تازه آنوقت بایه‌ژست‌شیك، توخیابونا راه‌میفتم وته سیگارجمع‌می کنم. بعدشم پف می‌کنم تو هوا

پف میکنه به‌هوا

ـ جیگرت خنك شد ... ؟ «عصبی» اگه خودتم بکشی امکان نداره بگم جاوید شاه...

ـجشن دوهزار وپانصد ساله...؟

خب ...که چی،. ببین کیا رقاص شاه هستن به‌اونا بگو.

ـ بیا، بیاجلو، جلوتر، بیا نازنازی‌من، من فقط با شماها دوستم، دیگه با اونا کاری ندارم ...

ـ باور نمی‌کنی...؟

ـآخهٔ چرا...؟

ـ ها...؟

یکباره بر میگردد به‌نقطه‌ای خیره نگاه

می‌کند

تو ... تو چی میخوای، برو، برو، من
فقط با اونادوستم، باموشا، برو، برو،
روبروم وانیسا، از جونم چی‌میخوای،
چی‌میخوای...

(بافریاد) ... چی میخوای...

سنگی‌خیالی پرتاب می‌کند

بازم که وایسادی... آخ ...

مثل اینکه موشی بدرون لباسش رفته و
گازش گرفته است

از جونم چی میخوای ؟ چی میخوای؟
چـی میخوای لعنتی، لعنتی ... لعنتی
لعنتی ...

موش از داخل شلوارش به‌زمین می‌افتد،
با پا آنرا له می‌کند

لعنتی... لعنتی
خودمو از شرت خلاص میکنم، خلاص...
خلاص

بعد از خلاصی از شرآن نفسی راحت
میکشد

ها... ها... ها... خوب شد ... خوب
از شرش خلاص شدم ...ها...ها...
اگر آدم همیشه اینطور از شـر مزاحم

خلاص میشد چقد خوب بود ، چقد خوب‌بود...

به‌مرورانرژی‌از دست‌داده را بازمی‌یابد

خوب، خو به خوب بود...

به‌عالم خیال، خیالی‌که آرزویش بوده فرو می‌رود

اگه توجه بیشتری میشد .. حالا من، ژنرال پاتن، آرامش بیشتری‌داشتم.

سربازی با احترام نظامی وارد میشود وتعدادی نامه به‌او (ژنرال) میدهد

او (ژنرال) متشکرم

سرباز امری نیست

او (ژنرال) خیر

سربازهنوز ایستاده

چیه

سرباز هیچی

او (ژنرال) چیزی‌میخواستی؟

سرباز خیر قربان

احترام‌نظامی‌می‌گذارد، اما بازایستاده

او (ژنرال) بشین

در حین خواندن نامه‌ها بدون آنکه به‌سرباز نگاه‌کند

خسته میشی

سرباز بله قربان؟!

او (ژنرال) گفتم بشین...

سرباز مردد باز ایستاده وبه ژنرال نگاه میکند، ژنرال بدون آن که به سرباز نگاه کند

چیزی میخواستی؟

سرباز : نه ... نه... نه ، چرا ... چرا...:

یه خواهش

ژنرال نامه‌ها رایکباره بکناری میگذارد

سرباز بوحشت می‌افتد

ببخشید ...

ژنرال متعجب به سرباز نگاه می‌کند

سربازکه بشدت دستپاچه شده است

سرباز ببخشید... ببخشید

او (ژنرال) کیو ... ؟

سرباز منو

او (ژنرال) برای چی ؟

سرباز پرروئی کردم

او (ژنرال) نه، اصلا ... اصلا، حرفتو بزن

سرباز شما... اجازه میدین؟

او (ژنرال) چراکه نه ...!

سرباز خدای من این غیر ممکنه...!

او (ژنرال) چی ؟

| | |
|---|---|
| سرباز | آدم... چی بگم خدایا |
| (او ژنرال) | هرچی میخوای |
| سرباز | آخر مگه ممکنه ؟ |
| او (ژنرال) | چی ؟ |
| سرباز | سرباز ..: |
| او (ژنرال) | خب ؟ |
| سرباز | بتونه حرف بزنه |
| (او ژنرال) | چراکه نه |
| سرباز | آخه ... |
| او (ژنرال) | من با تمام ژنرال‌های دیگه فرق دارم |
| سرباز | همینطوره قربان |
| او (ژنرال) | از آدمای چاپلوسم بدم میاد |
| سرباز | درسته قربان |
| او (ژنرال) | از کسی هم که به من بگه قربان‌متنفرم |
| سرباز | (یکه‌می‌خورد)اطاعت قربان |
| او (ژنرال) | محض رضای خدا به‌من نگوقربان |

سرباز پاهایش را به‌هم میچسباند

| | |
|---|---|
| سرباز | هرچی شما بفرمائید. |

میخواهد خارج شود

| | |
|---|---|
| او (ژنرال) | حرفتو نگفتی |
| سرباز | آخه ::: |

| | |
|---|---|
| او (ژنرال) | از من رنجیدی؟ |
| سرباز | نخیر. |
| او (ژنرال) | پس حرفتو بزن |
| | سرباز نسبت به ژنرال احساس نزدیکی می‌کند |
| سرباز | آها ... داشت یادم میرفت |
| او (ژنرال) | پس زودتر بگو |
| سرباز | میخواستم ... درمورد.. |
| او (ژنرال) | خب، خب... زودتر |
| سرباز | آخه... |
| او(ژنرال) | خجالت‌نکش‌پسر، حرفتوبزن، میخوای در مورد نامزدت‌چیزی بگی؟ |
| سرباز | نـه |
| او(ژنرال) | مادرت ؟ |
| سرباز | نه ....نه، اونوخیلی وقت پیش ازدست دادم |
| او(ژنرال) | متأسفم ، خیلی متأسفم (باتأسف) غـم آخرتون باشه |
| سرباز | (گریان ) متشکرم |
| او(ژنرال) | گذشته‌ها گذشته، خداوندبهت صبربده. |
| سرباز | شما نمی‌دونید اون چه مادر فـداکاری |

برای ما بود

گریه سرباز بیشتر میشود ژنرال بگریه میافتد یکباره سرباز متوجه گریه ژنرال میشود

قربان اینجا......

سربازازگریه کردن ژنرال متعجب میشود

خواهش میکنم، خواهش میکنم دیگه بس کنید

ژنرال همچنان ادامه میدهد

خودتون فرمودید گذشته‌ها، گذشته

ژنرال قدری آرام میشود

من از این ببعد باداشتن تو هیچ غمی ندارم.

او(ژنرال) با داشتن من....؟

سربازوحشت زده خودراجمع وجورمیکند

ژنرال بابغض ادامه میدهد

من، مگر میتونم مادرت را زنده کنم؟

سرباز قربان کسی هم چنین انتظاری نداره

او(ژنرال) انگار هیچی

سرباز چی؟

او(ژنرال) زنده شدن مادرت

سرباز راستش قربان، اون خدابیامرز هیچوقت

اندازه شما به من محبت نکرده

**او(ژنرال)** نه اینطور نیست

**سرباز** چرا قربان همینطوره، شماکه‌مادر منو بهتر ازمن نمی‌شناسید

**او(ژنرال)** (عصبانی) اون ترا زائیده .... بزرگت کرده

(متأسف) ولی من چی...ها ....؟

آه.... داشت یادمون میرفت، چی میخواستی بگی؟

**سرباز** در مورد پدرم بود.

**او(ژنرال)** به‌پول احتیاج داره ....؟

(ازجیب خود پول بیرون میآورد)

**سرباز** نخیر قربان ....

**او(ژنرال)** پس چی؟

**سرباز** قربان اون یك‌چشمش آب‌آورده

**او(ژنرال)** خب، از دست‌من‌چکاری ساخته‌است.

**سرباز** دو روز مرخصی میخواستم تا برم از ده بیارمش شهر

**او(ژنرال)** همین...؟

**سرباز** بله قربان، همین

**او(ژنرال)** خب اینو زودتر میگفتی

**سرباز** آخه ....

او(ژنرال) دفترچه مرخصیت را بده

سرباز که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد

سرباز بفرمائید قربان

او(ژنرال) اینهم ۵ روز مرخصی، ماشین. منهم‌در اختیارته

سرباز خیلی متشکرم قربان.

او(ژنرال) برای چی، من وظیفمو انجام میدم

ژنرال دگمه‌ای خیالی را فشار میدهد

سربازاحترام نظامی میگذارد

سرباز با اجازه قربان

او(ژنرال) بسلامت

باآیفون خیالی صحبت میکند

سرکار ستوان.

صدا امر بفرمائید

او(ژنرال) برای امروز برنامه باز دید از زندان رو ردیف کردین؟

صدا بله قربان

او(ژنرال) تا ده دقیقه دیگه من آماده‌ام

صدا در خدمتیم

او در عالم خیال کلاهی بسر میگذارد،

لباسش رامرتب‌کرده درآیینهٔ تمام قدی
خودرا ور انداز میکندبا لبخندی به‌لب
پشت میزش میرود و از کشوی آن یك
مشت شکلات به‌جیب خود میریزد.
چند پاکت سیگار بداخل‌کیفش‌گذاشته
و به‌ساعت نگاه‌میکندسپس از درخارج
میشود

با محو شدن نور عمومی صحنه، نور
روی نوازنده که درحال خواندن است
روشن میشود.

**نوازنده** با لحنی خوش میخواند

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم
چنین چمن نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
دریغ و درد که غافل زحال خویشتنم

باقطع شدن صدای نوازنده او (ژنرال)
در مدخل زندان خیالی با افسری که پشت
سرش درحرکت است نمایان می‌گردد به
قسمت اصلی زندان خیالی میرسند
زندانبان باقیافه‌ای درهم وشکسته احترام
نظامی میگذارد

**او(ژنرال)** سلام جانم

**ستوان** کلید آماده است؟

**زندانبان** بله قربان

**ستوان** قربان کدام بند تشریف میبرید؟

**او(ژنرال)** فرقی نمی کند

به اطراف نگاه میکند

اون یکی چطوره ؟

**ستوان** هرچه شما بفرمائید

**او(ژنرال)** (به زندانبان) شما از وضع خودتون

راضی هستین؟

زندانبان — بله قربان

او(ژنرال) — مشکلی ندارین؟

زندانبان — خیر

او(ژنرال) — هیچ؟

زندانبان — البته، هیچ، هیچم که‌نه، فقط اگرمیشد...

او(ژنرال) — چی؟

زندانبان — (جا میخورد) هیچی قربان

او(ژنرال) — اگرچی میشد؟

زندانبان — اگر از این قسمت به قسمت دیگه‌ای منتقل میشدم خیلی خوب بود

زندانبان — جای بخصوصی میخوای بری؟

زندانبان — نخیر قربان

او(ژنرال) — هرکجا باشد؟

زندانبان — هرکجا باشد:

او(ژنرال) — خب، اشکال اینجاچیه...؟

زندانبان — هیچی فقط، ... آفتاب بـه اینجا ..... میدانیدکه... کم میتابه... منهم...منهم سالهاست که اینجام و...پادرد دارم:..

او(ژنرال) خب، خب دیگه..:

زندانبان صداهم زیادمیاد.. اعصاب منم که‌زیاد تعریفی نداره

او (ژنرال) صدا...؟ ازکجا میاد...!؟

به اطراف بادقت بیشتری نگاه میکند

زندانبان ازاونجا...

به سلولها اشاره میکند

او(ژنرال) ازطرف...؟

زندانبان آره زندانیا

او(ژنرال) آواز میخونن...؟

زندانبان نخیرقربان

او(ژنرال) پس چی:::

زندانبان قربان (در گوشی) فریاد میکشن.

او(ژنرال) (ترسیده) فریاد میکشن؟

زندانبان بله قربان

ژنرال بهت زده

منم که دیگه پیرم ومیدانید...

ژنرال همچنان بهت زده

(درگوشی) باور بفرمائیدکه شبا تاصب کابوس میبینم

**او (ژنرال)** ها... کابوس میبینی...؟ها...ها...

ازاوکمی فاصله میگیرد

نگفتی برای چی فریاد میکشن؟

**زندانبان** چه‌عرض کنم قربان خودتون بهترمیدونید

**او (ژنرال)** نه من چیزی نمیدونم.

زندانبان‌که از برخورد ژنرال جا خورده

نگاهی به ستوان میکند و...

**زندانبان** البته همشون هم فریاد نمی کشن

ژنرال بانگاهی تند وگیج

**او (ژنرال)** ها...؟

**زندانبان** فقط بعضی ازاوناکه یـه‌خورده‌همچی،
چطورعرض کنم، یعنی بفهمی، نفهمی،
خب، چیزاً دیگه.:

**او (ژنرال)** چی؟

**زندانبان** کله شون

**او(ژنرال)** چی شده؟

**زندانبان** بومیده..!؟

**او(ژنرال)** بومیده...

**زندانبان** بله قربان

**او (ژنرال)** بوی چی؟

**زندانبان** بوی قرمه سبزی

**او (ژنرال)** من که از حرفای توچیزی سردرنمی‌یارم، برو درو واکن؛ تو به آشپزخانه منتقل میشی تایه کمی بتونی به‌خودت برسی و ازاین وضع دربیائی

**زندانبان** خدا عزتت رو زیادکنه، خدا بچه‌هات روبهت ببخشه

بطرف سلول خیالی میرود، وضعیت این صحنه بایدنشانگریك سلول ازسلولهای زندان باشد.
تغییروضعیت مدخل به سلول میتواند با حرکت ژنرال انجام‌گیرد

**او (ژنرال)** (درحین حرکت) خوب بودتحقیق‌میکردی ببینی برای چی فریاد میکشن، .... شاید...

درحین حرکت تارسیدن به سلول‌خیالی دیگر صدای ژنرال شنیده نمی‌شود فقط حرکات دستهاولبهای اوست‌که مرتب در حرکت است. افسر و زندانبان‌که پشت سراو در حرکت میباشند مرتب سر تکان میدهند تا اینکه به سلول مورد نظر میرسند

شاید دردی داشته باشن...

**ستوان** بله قربان

درهمان فضای قبلی زندانبان قفلی را بازمیکند بوی گندی از درون به بیرون میآید، ژنرال با دستمالی خیالی بینی خود رامیگیرد، زندانیان همه باحالت مریض گونه‌ای کـه دارند به سمت در برمی‌گردندو بادیدن ژنرال یکدیگررا نگاه می‌کنند به‌سختی به خود حرکتی‌میدهند مثل اینست‌که بعدازسالهای سال برای اولین بار است‌که درباززندان رادیده‌اند

**او(ژنرال)** شما اینجا چکارمیکنین؟

**زندانی۱** خدا خونهٔ ظلمتون رو خراب‌کنه

**او(ژنرال)** به‌کی هستی؟

**زندانی** به همتون ، به‌اون نامردائی‌که بنـاحق ماروگوشهٔ این زندون اسیـرکردن، به اون بی شرفی‌که ....

**او(ژنرال)** (به‌ستوان) ناحق، مگرکسی هم ناحق اینجا میاد، زندان جای آدمای ...؛

**زندانی۲** نه بدبخت ، اشتباه نکن توایـن زندون دزد نیست دزدهـا آزاد می‌گـردن و دزدیشون‌رو میکنن

زندانی ٦ - ۵-۴-۳- با سر حرفهای

زندانی ۱و۲ (اتصدیق میکنند)

زندانی۱ اینجا جای آدماثیه که دم ازحق زدن

زندانی۲ توهم ... بدبخت... فقط آلت دستی.

او(ژنرال) ... ها ... جرم توچیه ؟

زندانی۱ با دزدا نبودم ، رئیس ادارەم از ترس اینکه لوش‌ندم برام پاپوش درست کرد.

او(ژنرال) بعد چی؟

زندانی۱ بعد انداختنم توزندان

او(ژنرال) چند سال ؟

زندانی۱ ۵ سال

او(ژنرال) بعد چی شد؟

زندانی دوروزبعدازآزادیم رفتم سرکار،رئیسم یه پست بالاترگرفته بود، رفتم مرخصی بگیرم تاچند روزی زن وبچه‌ام‌رو ببرم زیارت،آخه زنم نذرکرده بود تا...

او(ژنرال) خب،خب، بعد چی..؟

زندانی۱ ازدر اتاقش‌که رفتم تو، تامنودید گره کراواتش‌رو سفت‌کرد. سلام‌کردم گفت

ادای رئیس را درمیاورد

ـ چی میخوای ؟

ـ قربان مرخصی؟

ـ کجا میخوای بری ؟
ـ پابوس امام رضا
ـ به‌کمرت بزنه، مرتیکه پدرسوختهٔ دزد
بخیالت من تورو فراموش‌کردم

**او(ژنرال)** (عصبی ) خب تو چیکار کردی

زندانی با همان حالت و احساس قبلی

**زندانی۱** قربان من دزد نیستم

(ادا درمی‌آورد)

ـ پس چرا زندان رفتی؟
ـ تهمت بود
ـ گمشو بیرون کثافت
ـ چرا توهین میکنین؟
ـ اِ...اِ... خجالت هم خوب چیزیه ...
آهای پسر بیا این مرتیکه دزدو بنداز
بیرون

**او(ژنرال)** (باعصبانیت) میخواستی‌با مشت دهنشو
خردکنی

**زندانی۱** من دهنشو خرد نکردم فقط گفتم چرا
وظیفتون را انجام نمیدین.؛؛
آنوقت میدونی همون‌روزچی بسرم‌آمد

**او (ژنرال)** نه، نمیدونم

زندانی۱ — یه عده بالباس شخصی ریختن توخونه‌ام تمام اسباب و اثاثمو خرد و خاکشیر کردن

او(ژنرال) — برای چی؟

زندانی۱ — اونا جوابی جزفحش وکتك مفصلی که اونروز نثارم شد...

او(ژنرال) — که چی ...؟

زندانی۱ — اونروز نمی‌دونستم

ژنرال قلم وکاغذ خیالی از جیبش بیرون میآورد دست نوشتن بخود میگیرد

او(ژنرال) — اوناکی بودن؟

زندانی۱ — (با تبسم) نمی‌دونستم

او(ژنرال) — نمی‌دونستی ؟

زندانی۱ — اونروز نه

او(ژنرال) — خب، امروز میدونی ؟

زندانی۱ — آره ... من اینجا خیلی چیزها یادگرفتم که قبلا ...:

او(ژنرال) — (عجولانه)خب، اسمشون...؟

زندانی با نفرت از او روی بر میگرداند

زندانی۱ — پلیس مخفیای خودتون بودن.

سکوت

ژنرال متأثرو خرد شده به‌خود می‌پیچد

| | |
|---|---|
| او (ژنرال) | من نمیدونستم |
| | سکوت |
| | ملتمسانه |
| | باورکن من نمیدونستم...من‌نمیدونستم |
| | وضع اینجوریه... |
| | سکوت |
| | سعی میکندخود را به‌زندانی نزدیک کند |
| | ناراحت نباش وضع‌اینجوری‌نمیتونه... |
| | یعنی نمی‌تونه...: |
| | زندانی نگاهی نا باورانه به‌ژنرال میکند |
| | خداکریمه، صبر داشته‌باش، صبر |
| زندانی۱ | صبر؟ (باتبسم) تاکی؟ |
| او(ژنرال) | اینو نمیدونم، امامیدونم‌که بالاخره یه روزی درست میشه، امید داشته باش |
| | بسته‌های سیگار وشکلات را بین‌آنها تقسیم میکند |
| زندانی۱ | صبرما، صبر ایوبه |
| او(ژنرال) | از زن وبچه‌ات خبرداری؟ |
| زندانی۱ | نه |
| او(ژنرال) | ستوان |
| ستوان | بله قربان |

| | |
|---|---|
| او(ژنرال) | به وضعشون رسیدگی بشه |
| ستوان | اطاعت میشه قربان. |
| او(ژنرال) | توچی؟ |
| زندانی۲ | من با اینا دانشجو بودم |
| | بهزندانیهای ۶-۵-۴-۳ اشارهمیکند |
| | وچند نفر دیگه که توسلولهایاونطرفی هستن. |
| او(ژنرال) | چرا ازجات بلند نمیشی ؟ |
| | زندانی ۲پتورا از روی پاهایش عقب میزند |
| زندانی | با این پاها ؟ |
| او(ژنرال) | (وحشت زده) بپوشون |
| زندانی۲ | جفت پاهامو بریدن |
| | ژنرال وحشت زده ونگران به اطراف نگاه میکند |
| او(ژنرال) | شما چی؟ |
| زندانی۲ | زبون ندارن |
| او(ژنرال) | هیچکدوم ....؟ |
| زندانی۲ | هیچکدوم، زبون همشونو بریدن |
| او(ژنرال) | برای چی ؟ |
| زندانی۲ | تا نتونن حقیقت روبگن |

| | |
|---|---|
| او(ژنرال) | حقیقت...؟ |
| زندانی۲ | بله حقیقت.... |
| او(ژنرال) | (گیج) خب حقیقت چیه...؟ |
| زندانی۲ | آنچیزی که اینابالای منبراشون میگفتن |
| اوژنرال | (کنجکاوانه) چی میگفتن؟ |

زندانی ۱و۲ به هم نگاه میکنند

سکوت

زندانی ۲ مصمم

| | |
|---|---|
| زندانی۲ | حکومت شاه علیه مردمه... و تو... |
| او(ژنرال) | نه... نه... من، نمیذارم این‌وضع‌ادامه پیدا کنه |
| زندانی۱ | تو...؟ |
| او(ژنرال) | بله من.... |
| زندانی۱ | توکی‌هستی ؟ |
| او(ژنرال) | من ژنرال پاتن هستم |
| زندانی | خب باش |
| او(ژنرال) | باشم...؟ |
| زندانی۱ | آره |
| او(ژنرال) | خب هستم |
| زندانی۱ | به چه‌دردی میخوری، اینوبگو؟ |
| او(ژنرال) | من... من |

میماند، به نقطه‌ای دردوردست خیره گشته

من... من

از زندانبان و زندان‌فاصله میگیرد

من دوجنگ عمده و بزرگ جهانی را
پشت سرگذاشتم همیشه، جواب و راه
حل سخت‌ترین سئوألات رو در باره
جنگ میدونستم
درکلاسهای آموزشی بهترین نطق‌هارو
من علیه جنگ‌ابرقدرتها ایرادکردم.
برای من لیاقت و افتخار درکنار مردم
بودن از هرچیزی مهمتربوده.
من بوجود مردمی که پاك وشریف‌هستند
افتخار میکنم وقادرم... قادرم...

موشی گازش میگیرد

او — آخ ... بازم تو، توی لعنتی... چی از
جونم میخوای،

پابه زمین میکوبد

چرا دست ازسرم برنمیداری. چرا...؟
چرا...؟ چرا ...ها ...

پابه‌زمین میکوبد

ها ... چی از جونم میخوای؟ چرا
راحتم نمیگذاری... ؟

پا به زمین میکوبد

من‌میتونم له‌ات کنم، تیکه، تیکه‌ات کنم

به‌گریه می‌افتد

چی ازجونم میخوای، چی از جونم میخوای...

چرا دست از سرم برنمی‌داری

به‌اشخاص خیالی

اگر شماجای‌من‌بودین‌چیکارمیکردین... چیکار میکردین... اجازه میدادین، یه موش... لعنتی زندگیتونو جهنم کنه... نه... نه... نه اجازه نمیدادین

درعالم خیال او به مرورخود را در مقابل گروهی‌دانش‌آموزمیبیندکه‌امتحان‌دیکته دارند

**او (معلم)** شما میتونین چنین اجازه‌ای رو بدین؟... نه... نه این غیرممکنه، شما اجازه میدین افکار تون جویده بشه من متأسفم، متأسفم از اینکه توجامعهٔ ما موش صفتهائی حضوردارن ومغز شما عزیزان رو دارن میجون تا رشدنکنه. شما خودتون به‌آنها کمك نکنین که...

**یکی از بچه‌ها** آقا دیکته تموم شد.

معلم شکست‌خورده وبا اندوه

او(معلم) صبــر کنین تــا یکبار دیگــه دیکته رو براتون بخونم.

دانش‌آموز ۱ به دانش‌آموز۲

دانش‌آموز۱ هی عصمت باچیه؟

معلم‌متأسف ازاینکه بچه‌ها بی‌توجهند

او(معلم) شما.::

دانش‌آموز۳ به دانش‌آموز۴

دانش‌آموز۳ ریاتشدید داره

او(معلم) آقای اکبری این نتیجه‌سه‌ماه کارکردن من ودرس خواندن شماست؟ خواهش میکنم، اجازه بدین تاسطح آموخته‌هاتون معلوم بشه وگرنه.::

مدیر هرچی هیچی نگم خون خودمو کثیف کردم.::
آقای «او» شما بااین حرفاتون‌صدسال سیاهم نمیتونید امتحان بگیرین.::

میخواهد دانش‌آموزی راکه تقلب کرده تنبیه‌کند، معلم مانع میشود، مدیر معلم رابکناری میکشد

اینا آدم بشو نیستن...

او (معلم) اونکارشماهم درست نبود، مادرمقابل

اونامسئولیم ایناآینده سازان این‌مملکت هستن ماباید اوناروتربیت کنیم.

**مدیر** خواهش میکنم، خواهش میکنم ازاین شعارها ندین که حالم بهم میخوره

ادای معلم را درمیآورد

اینا آینـده سازان این‌مملکت هستن کیــا؟

همینا ؟... منظورت همین دزد وجیب براست ؟

**او (معلم)** آقای مدیر ایناوقتی ازشکم مادرشون زائیده شدن دزد وجیب برنبودن، این‌ما هستیم که اوناروا ینجوربارمیاریم، بچه اگر تربیت نشه و مثل علف هرزه رشد کنه، خب معلومه که هرزمیره.

**مدیر** (باتمسخر) آفـرین ، آفرین برشما معلم خوب، پس بفرمائید ، بفرمائید این علفهای... ببخشید گلهای نمیلونم چی چی‌رو که آینده سازان مملکت هستند تربیت کنیدپس چرامعطلید، بفرمائید

**او (معلم)** لازم نکرده مسخره کنید، من‌تو کلاس خودم هرکاری که از دستم ساخته باشه انجام میدم،

بطرف دانش‌آموزان بازمیگردد

**مدیر** (باتمسخر) کاربسیارخوبی میکنید، اِ. اِ.. میخوای یکدور دیگه دیکته روبراشون بخونی؟

**یکی از بچه‌ها** آقادیکته احتیاج نیست

مدیربازمعلم رابکناری میکشد

**مدیر** (درگوشی) میدونین‌چرا؟

**او (معلم)** نه

**مدیر** خودشون باتقلب کاملش کردن

**او (معلم)** (عصبی) چون شما نذاشتین باهاشون صحبت کنم‌تامتوجه بشن تقلب کاربدیه

**مدیر** ای...

مدیرشروع به‌دکلمه‌ای میکندکه مضحك است واین دکلمه رافقط معلم می‌شنود

**او (معلم)** آقای مدیرشمایك آدم فرهنگی‌هستین .. یعنی چه؟

**مدیر** حالابراتون میگم یعنی چه.

**او (معلم)** خیلی خوب بفرمائید.

**مدیر** یعنی اینکه، دیر آمدی و زود میخوای بری.

**او (معلم)** (سرگردان) نمی‌فهمم

**مدیر** خوبم میفهمی، خوبم حرف میزنی، اما

فقط حرف، اماکوعمل؟

معلم میخواهد اعتراض کند امـا مدیر فرصت نمی‌دهد

توازوضع این بچه هامطلع نیستی، نمیدانی اکثراین بچه‌ها ازراههای...

درگوشی

زندگیشون میگذره

**او (معلم)** خب تقصیرشماست که نمی گذارید...

**مدیر** دست شما درد نکنه، جوجه امسالـی میخواد...

**او (معلم)** نه اگه غیرازاینه بفرمائید، بفرمائید شما برای ایناچیکارکردید؟

**مدیر** (باتمسخر) هیچی، اگر میفرمائید تا حقوقمو تقدیم کنم

**او (معلم)** موضوع، موضوع اصلا حقوق نیست، تازه اگرلازم باشه چه‌اشکالی داره

**مدیر** هیچ، فقط ممکنه بفرمائید آنوقت تکلیف زن وبچهٔ خودم چی میشه؟

**او (معلم)** ها... یعنی مرگ خوبه‌ولی‌برای‌همسایه؟

مدیرکه اصلا انتظار چنین برخوردی را نداشته

**مدیر** حالا این چه بحثیه که شما راه انداختین

من که منکر تربیت و رسیدگی به وضعیت فرهنگی در جامعهٔ نیستم اصلاً من خودم..

به اطرافش نگاه میکند ودر گوشی پچ‌پچ میکند

**او (معلم)** اِ...

**مدیر** بله

**او (معلم)** چند وقته ؟

مدیردرگوشی به اومیگوید

**او (معلم)** خب پس حالاچرا...!

**مدیر** بریدم

**او (معلم)** بریدی؟

**مدیر** بله بریدم، وقتی فکرشومیکردم که چه بسرزن و بچه‌ام میاد مغزم تیر میکشید، مثل اینکه دنیا جلوی چشمم داشت میچرخید و میخواست فقط روسر من خراب بشه... رفتم التماس کردم، بپاشون افتادم...

**او (معلم)** پس وظیفه‌ات...؟

**مدیر** نسبت به کی؟

معلم باخود

**او (معلم)** این مرتیکه چقدرپفیوزه

**مدیر** چی؟

او (معلم) اگرمن وضعیت شماراداشتم

مدیر (باتمسخر) بله... بله...

مدیریکباره متوجه حضوربچه‌هامیشودکه دارند شیطنت میکنند موقعیت رامناسب می بیند

بچه‌ها...شما بریدکلاس تا آقای معلم تشریف بیارن

باتزویروحالتی خصوصی به‌معلم‌که قصد رفتن دارد

مدیر من برای خودت میگم

او (معلم) چیو؟

مدیر یه‌کم بفکرخودت باش، بااین وضعیت نمیشه بجائی رسید

او(معلم) کدام وضعیت، منکه سردرنمیارم

مدیر پس بهتره به بابات بگم تا یه فکری بحالت بکنه... من هراندازه هم که به ابوی ارادت داشته باشم اگر بعداً بنا باشدکاسه کوزه‌ها سرمن شکسته بشه، نمی‌تونم... یعنی خودت که میدونی...

معلم بمحض شنیدن اسم بابا بوحشت میافتد مدیرمتوجه‌عکس‌العمل‌اومی‌شود

او (معلم) آقای... مدیر... منکه..، خدای‌نکرده..

بشماحرف بدی نزدم

مدیر — دست شما دردنکنه (با تمسخر) بفرمائید یه حرف بدی هم بزنید، (باتمسخربیشتر) لابد من اشتباه‌کردم ماهی ۱۴۰۰ تومان مفت ومجانی...

او(معلم) — آقای مدیر اصلاً صحبت این حرفها نیست چراتوجه نمی‌کنین، اگربه‌حرفای من گوش‌میکردین، حتماًمتوجه منظورم میشدین

مدیرکه ظاهراً دست معلم برایش‌روشده وموقعیت خود رادرخطرمی‌بیند سعی در منحرف‌کردن ماجرادارد

مدیر — (باکنایه) آقای‌محترم، وقت‌زیاده، شما هم‌جوون؛ بالاخره‌یه‌روزی‌نوبت‌ریاست به شمام میرسه

او(معلم) — آقای مدیر، اصلاً‌کی‌صحبت ازریاست کرده...

مدیر — من... من ... پسر(تهدیدآمیز) مشقی راً که تو میخوای بنویسی مااز حفظیم، دست بردار.

او(معلم) — (هاج‌و واج) کی؟

مدیر
همونائی که باآقای بازرس در گوشی حرف میزنن

او(معلم)
درگوشی...؟ باآقای بازرس؟

مدیر
بله درگوشی باآقای بازرس ، گوشهٔ حیاط؛ فکر میکنی ندیدمت؟

تهدید آمیز

من منتظر بودم خودت بیائی وبگی چی بهش میگفتی...حالا هم خودت میدونی، منکه میدونم در مورد...

اومعلم
اولاً موضوع اصلاً بهشما مربوط نبود، ثانیاً...

مدیر
من اولاً، ثانیاً از شما پرسیدم؟ گفتم چی بهش میگفتی؟

با تهدید

هیچ اصراری هم ندارم بدونم، اگر دوست داری بگو،دوست هم نداری...

مرموزانه

خب نگو...

او(معلم)
من به آقای بازرس گفتم اگرتعداد کلاسا بیشتر بود مجبور نمیشدیم توی هر کلاس، اونم کلاسهای ۴×۳ حدود ۷۰ نفر آدمو

جا بدیم که نتونن نفس بکشن، چه‌برسه
به‌اینکه درس بخونن.

مدیر — همین...؟ همینو بهش گفتی...؟

او(معلم) — بله همین

مدیربه سرخود میکوبد

مدیر — همین، بدبختم کردی رفت، یعنی خودم
کردم که لعنت برخودم باد...
خودم بادستای خودم، خودمو بدبخت
کردم

باتمسخر

شاید حقمه... باید این‌بلاها سرآدم‌بیاد
تا یاد بگیره که نباید دست بچهٔ‌دوستش
را به کار بندکنه.

او(معلم) — من ازحرفای شما سر درنمیارم

مدیر — اِ... آدمی که میخوادبچه‌هارابافرهنگ
کنه سر از این حرفا درنمیاره...
برو... بروآقا... مانیستم

او(معلم) — چی؟

مدیر — همونی که خودت هستی،...
زیرآب زنی را باباتبهت یاد داده...
نه ؟

او (معلم) — آقای مدیر...

مدیر فرصت نمیدهد ویکریز صحبت میکند

مدیر — ما هم، این موهارو تو آسیاب سفید نکردیم، تو بااون حرفات فکر کردی میتونی صنار سی شاهی درآمد منو تو این مدرسه ببری؟ خیال کردی، خیال، خیال که میدونی چیه..؟

او (معلم) — آقای مدیر

مدیر — بازم به‌غیرت خودم که بفکر دیگرونم، اما دیگرون چی؟

به معلم اشاره میکند

تو فکر میکنی تو این شرایط من‌چطوری زندگی میکنم؟ فکر میکنی با ماهی ۳۵۰۰تومان معلمی‌میشه زندگی کرد؟.: نه باباجون کور خوندی، کلاه سرت رفته، البته من بخاطر دوستی با بابات سعی کردم کمکت کنم، اما، یعنی، تو هم تقصیری‌نداری، نمیدونستی هرماه، بالاتریه از ما حق وحقوق میخواد آخه چیکار کنه وضع اونم مثه من خرابه:

او (معلم) — آقای مدیر خواهش میکنم...

مدیر باشیطنت تمام امیدهای معلم را
نقش برآب میکند

مدیر — بعد ازاونکه بیرونت کردم، یه زنگ به جناب بازرس میزنم و بهش میگم سهم این ماه شما بیشتر شده، آنوقت تمـام نقشه‌های شما نقش برآب میشه.

او (معلم) — آقای مدیر بخدا قسم من هیچ قصدبدی نسبت به‌شما نداشتم.

مدیر — (با تمسخر) میدونم... میدونم...

او (معلم) — آقای مدیـر، خدا میدونه، من بخاطـر علاقه‌ای‌که به بچه‌ها وکار معلمی دارم آن حرفا را به‌آقای بازرس زدم.

مدیر — (با تمسخر) بله...بله...همین‌الان‌بفرمائید ناحیه تا باهاتون تصفیه حساب‌کنن.

او (معلم) — آقای مدیر بخدا قسم...

مدیر — خدا، خدا... آقا جون پست و ریاست چه ربطی بخدا داره، ما معلم شریف و زحمت‌کش به‌اندازه‌کافی داریم به‌شما هم هیچ نیازی نیست.

او (معلم) — شما ازمن‌کوتاهی دیدین؟

مدیر — نخیر

او (معلم) — پس اجازه بفرمائین بخدمتم ادامه بدم

| | |
|---|---|
| مدیر | که چی؟ |
| او (معلم) | که... |
| مدیر | بسه دیگه، خیلی خدمت کردی... خسته شدی، حالا برو استراحت کن |
| او (معلم) | آخه حالا چه وقت استراحته، من تازه سه ماهه شروع کردم. |
| مدیر | که ای کاش اصلاً شروع نکرده بودی. |
| او (معلم) | آقای مدیر من جوونم، انرژی دارم، میتونم، |
| مدیر | آره، میدونم، منتهی‌ما احتیاج‌نداریم، بفرمائین |
| او (معلم) | آقای‌مدیر شماشرایط‌منو درک‌نمی کنین، چرا نسبت به‌حرفای من بی‌توجهید؟ |
| مدیر | آقاجون مااینجاکاری‌برای‌شمانداریم. |
| او (معلم) | پس برای چی‌آوردینم؟ |
| مدیر | اشتباه‌کردیـم، غلط کردیـم، دیگه هم نمی‌خواهیم کاربدتر از اینی که‌هست‌بشه<br>(معلم را بطرف درب‌مدرسه هُل میدهد)<br>بفرمائین... بفرمائین |
| او (معلم) | اگراجازه‌ندین به‌کارم ادامه بدم‌شکایت میکنم... |

مدیر
شما بفرمائین هر کاری که دلتون میخواد انجام بدین ماهم جوابش‌رو داریم

تهدید آمیز

ما نمی‌تونیم اجازه بدیم بچه‌های معصوم مردم بوسیله یك بظاهر معلم، منحرف بشن.

در حین اینکه مدیر و معلم از هم دور میشوند

کاری نکن که آبروت بیشتر ازاین بره.

او (معلم)
آبروم، آبروم برای چی بره، من هدفم خدمته.

مدیر
ازکجا معلومه، شاید هم خیانت یا... آبرو ریزی یا...

معلم در صحنه تنهاست

او (معلم)
خیانت... آبرو ریزی، آخه برای‌چی؟

به شخصی در عالم خیال

او
چرا زور میگی...
همینه!
آخه چرا...؟ مگه چه گناهی کردم؟
خدمت...؟
خدمت کردن گناهه؟
نه... نه... راست نمیگی...

با اشخاص خیالی

شما میخواین منو اذیت کنین ... اذیت
کنین اذیت، میخواین مانع کارکردنم
بشین، مانع، مانع... اما نمی‌تونین،
من کارمو میکنم... کارمو میکنم...

موشی او را گاز می‌گیرد

آخ ... تو چی از جونم میخوای ...
چی‌میخوای:::

موش خیالی را زیرپا له میکند

موش لعنتی، لعنتی... لعنتی...

به زانو روی زمین می‌افتد به موش

چرا منو اذیت میکنین... چرا... چرا
کسی به‌حرفم گوش نمیکنه

به عالم خیال میرود مثل اینکه باکسی
حرف میزنه

گوش کن...
چرا بحرفم گوش نمیکنی...؟
بذار حرفم تموم بشه بعد بگو نه.
من، شما رو دوست دارم

سکوت

باور نمیکنی...؟
نه::: ؟

آخه برای چی...؟
بخاطر اون روز،...؟
من که به‌کسی چیزی نگفتم.
نه‌بخدا... به‌مامانم نگفتم:
پس کی گفته...؟
والله اگر بدونم:
من نگفتم:... نه
ببین بابا اگه..:

با وحشت به‌عمق صحنه پناه میبرد

اگه‌بخوای‌منوبزنی، انوقت مجبورم...
نه... نه... تهدید نمیکنم
چشمش به‌ساعت خیالیش می‌افتد
ها...

فریاد میکشد.

اون:: اون...
اون الان که پیدایش بشه‌و مغزم‌روخرد کنه

به‌ساعتش نگاه میکند خود را جمع و جور میکند.

۱۰_۹_۸_۷_۶_۵_۴_۳_۲_۱

در خیالی باز و پـدر وارد میشود «او»
مچاله شده‌درگوشه‌ای بادستهایش سپری
روی سر میسازد.
پدر بطرفش میرود، اوسعی میکندخودرا
از ضربه‌های احتمالی محفوظ بدارد.

**پدر** تو... جزآبروریزی... کار دیگه‌ای هم بلدی...؟

**او** نه... نه... یعنی آره... اجازه بدین... تا توضیح بدم.

**پدر** دیگه لازم نیست، چه‌توضیحی میخوای بدی... توضیح تومگه‌آبروی ریخته‌شده منو جمع میکنه؟

**او** متوجه‌نمی‌شم، توضیح بدین...خواهش میکنم...متوجه‌نیستم...خواهش میکنم.

پدر کمربند خود را بیرون میآورد.

خواهش میکنم منوروشن‌کنین.

**پدر** همان بهترکه خاموش بمونی...

با کمربند اولین ضربه را به‌او میزند

حرومزادهٔ سگ‌پدر...

انقدر او را میزندکـه «او» بالا میآورد.
حرکتهای «او» وپدر به‌شکل کند انجام
میگیرد؛ پـدر یکریز حـرف میزند و پسر

فریاد میکشد امـا هیچ‌صدائی از «او» شنیده نمی‌شود حرکات آنها با صدای طبل انسانهـای ابتدائـی هماهنگ میشود.

حـرکات «او» بیشتر شبیه رقص است ، رقص مرگ؛ رقص «او»ست. تمام‌فضای صحنه به‌فریاد و انزجار مبدل میگردد ، نورهای بنفش از سمتی به‌سمت دیگر صحنه‌کشیده میشود مثل اینست‌که همه چیزبه‌رنگ بنفش، بنفشی تند، باحرکاتی تنددرصحنه همراه است.

با فریاد مادر همه‌چیزمتوقف و به‌حالت قبل‌از رقص، رقص مرگ‌که رقص «او» ست باز میگردد.

پدر درمقابل «او» مثل حیوانی وحشی که‌آماده‌است تا «او» را ببلعد ایستاده، مادر درنوک‌مثلثی‌که درصحنه ایجادگشته قرار دارد.

**مادر** الهی، جزجگر بزنی
الهی، داغت به‌دلم بمونه
الهی ناامید ازدنیا بری
الهی خیر ازدنیا نبینی
الهی کوربشی
الهی کوربشی که مارا بی‌آبـروکردی،

بدبخت و روسیاه کردی.

آهسته بطرف او درحرکت است

جلوی مرد ونامرد خارمون کردی

محکم به‌سر او میکوبد

خاك‌توسرت کنن، بدبخت، عقب‌افتاده، عقب‌افتاده، بدبخت، عقب‌افتاده، عقب افتاده... عقب افتاده بدبخت

او بطرف مادرش برمیگردد

توعقب‌افتاده‌ای،
بدبخت عقب‌افتاده.

مثل اینکه زبان او در دهانش سنگینی میکند

**او** ماما‌ن... مامان... من... شما را... دوست دارم...

مادر بی‌توجه به‌احساسات اوروی بر- میگرداند اوبطرف پدرش میرود

بابا... من... شمارو...دوست‌دارم... هردوتونو... دوست... دارم....

**پدر** دوست‌دارم...دوست دارم...پسرچرا، جلوی آقای‌مدیر آن آبروریزی‌را کردی، تومنوجلوی آقای‌مدیر سکهٔ یه‌پول کردی.

میگفت:

ادا درمیآورد

اگربموقع نرسیده بودم، بچه مرد مویه کارائی کرده بود.

او بخدا، دروغه... دروغه... دروغه.

مادر بت بهدو برو

مادر وقتی زائیدمت فکر کردم پسر کاکل‌زری گیرم‌اومده... اما حالامی‌فهمم یه‌عقب‌افتاده زائیدم‌که همش خودش‌باخودش حرف میزنه

پدر و مادر ادا درمیاورند.

من باید ژنرال بشم
اگر ژنرال بشم

پدر زندانیا روآزاد میکنم

مادر زندونیا به‌ناحق زندونی‌شدن

پدر اونا دزد نیستن؛

او دزدشون کردن(با فریاد) دزدشون کردن.:. دزدشون کردن

پدر سربازا را زودبه‌زود مرخصی‌میفرستم

مادر بهشون پول توجیبی میدم

پدر من اگرژنرال بشم

| | |
|---|---|
| مادر | ژنرالی مثل |
| پدر | ژنرال پاتن میشم |
| مادر | من وضع ارتش‌رو عوض میکنم |
| پدر | من‌نمیذارم پلیس مخفی مردم‌روشکنجه کنه |
| مادر | من حرف ازشرافت میزنم |
| او | اینا وظیفهٔ هرآدمه |
| مادر | وظیفه... وظیفه... پول چی؟ پـول... پول... توی‌بدبخت دنبال وظیفه‌باش‌تا جات اینجاباشه اما پسرآی‌خاله‌ات‌که دنبال پول وماشین وخونه هستن تـوی قصر. |
| او | اونا هـرجائی‌ان ، رو زانوی هرکسی می‌شینن... |
| مادر | خوب توهم اگر عرضه‌داری بروبشین. |
| | او وحشت‌زده ازآنها فاصله می‌گیرد |
| او | نه،من عرضه ندارم، بلدنیستم،نمی‌تونم تملق بگم... نمی‌تونم... |
| | از آنها انقدر فاصله مـی‌گیرد تا تنها می‌شود |
| | تملق، بچه‌های خواهرت باید بگن، نه من... |

من احتیاج ندارم...
توهمین خـراب شده با این موشا بهتر
میتونم زندگی کنم.من باهاشون‌دوست
میشم... دیگه ازشون بدم نمیاد
... اونا ازشما بهترن...
گازم میگیرن...؟
خب بگیرن...گرسنه هستن...
اگه‌گوشت‌منونخورن،چی‌دارن‌بخورن؟
شما بهشون خوراکی میدین؟
د نمیدین... دروغ میگین؟

به یه موش خیالی

بیا..بیا... بیاجلو... بیا نازنازی من،
من دیگه شما رانمیزنم بیا... اگه‌گازم
بگیری باهات قهرنمیشم.
داری میخندی...؟
آره بخند... بخند دوست‌من، بخند از
حالا به‌بعد من فقط با تو (به‌موشی‌دیگر)
باتو...(به‌موشی‌دیگر)باتو...(به‌موشی‌دیگر)
و بابقیه موشا دوستم.

یکباره متوجه نگاهی می‌شود

توچی میخوای، برو، من فقط بـا اینا
دوستم،باموشا، برو، روبروم وانیسا،

چی ازجونم میخوای...
ها...؟
قبلاً چرا... امـا حالا نه ... نه... نه،
دیگه نه...دیگه نمی‌تونم کسی‌رودوست
داشته باشم.
با توحرف بزنم...؟
نه، نمیخوام، نمیخوام بـا کسی حرف
بزنم...توهم‌دروغ گفتی، همیشه‌میگفتی
میاد، پس‌کو؟ چرا نیومد؟
صبرکنم...؟
تاکی...؟
اگه نیاد چی...؟
اون اگه میخواست بیاد تا حالا اومده
بود.
آره...آره... یادمه، میگفتی وقتی‌بیاد
همه‌چی درست میشه.
اما کو...؟ اومد...؟
میاد...؟
پس‌کی...؟
بازم‌که میگی نمیدونم... منتظرباش...
امید داشته باش...
دیگه نمیتونم... نمیتونم...

مزخرف میگم...؟
چرا...؟
چون گوش نمیکنم
اگه همه اندازهٔ من گوش میکردن، دیگه
تاحالا مشکلی نمونده بود هیچکس گوش
نمیکنه، گوش نمیکنه... گوش نمیکنه...
اون ننهٔ گیس بریدمو... بابای وحشیم رو
ندیدی ازم چی میخواستن...؟ ندیدی...؟
ندیدی...؟
نادونن...؟
همین...؟
نه... نه... نه... من دیگه خسته شدم،
راحتم بذار... چرا راحتم نمیذارین...
دیگه خسته شدم...
صبر...؟
نه دیگه نمیتونم صبر کنم...
تا کی صبر کنم...؟
تا هروقت لازم باشد...؟
نه... نه... من خسته شدم، خسته...
خسته

او در تاریکی گم می‌شود

نور روی نوازنده روشن می‌شود.

**نوازنده** با لحنی خوش می‌خواند

یاری اندرکس نمی‌بینم یارانرا چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب‌حیوان تیره‌گون شدخضرفرخ‌پی کجاست
گل‌بگشت ازرنگ‌خود باد بهاران را چه شد
گوی توفیق وکرامت درمیان افکنده‌اند
کس بمیدان درنمیآید سوارانرا چه شد.

با صدای کرال دفها، نوربه مرور ازدل تاریکی «او» راکه پشت به‌صحنه روی زمین ولوشده است نمایان میکند.

نورجدید ازنقطه‌ای درعمق صحنه‌تابیده و درست مثل خطی که راهی رانشان میدهد بیانگر افقی پاك وروشن است.

باآمدن این نور«او» سعی دارد خود را عقب،عقب باوحشتی که‌سرتاپای‌وجودش را گرفته بسمت جلوی صحنه نجات دهد.

«او» جلـوی صحنه در نوری موضعی وحشت زده ومتحیرقرارمیگیرد؛ خود را در میان دستهایش مخفی میکند یکبـاره بطرف تماشاچیان برمیگردد، با دیدن تماشاچیان بروحشت او افزوده میشود، فریادی خفه درگلومیکشد.

قیافه «او» پیروشکسته است مثل اینکه سال‌یکه وتنها دراینجا بوده.

دراین لحظه اززندگی، دراطراف«او» هیچ نوری جز دو نور یـادشده نور موضعی‌که درآن قرار دارد، ونوبری که شبیه یك خط ازعمق به‌نورموضعی‌وصل گردیده نمی‌تواند وجود داشته باشد

از عمق صحنه مردی با «ظاهری بسیار آراسته» به سمت «او» میآید وبـالای سرش قرار میگیرد، دستهایش به سمت «او» درازمیشود بمحض اینکه‌پشت‌اورا لمس میکند «او» یکه میخورد

همزمان با عکس‌العمل «او» مرد در مقابلش قرارمیگیرد

مرد نترس...

«او» مثل جوجه‌ای بی‌پناه به‌وحشت افتاده وباصدائی‌که بیشتربه‌صدای خفهٔ درگلومیماند میخواهدچیزی بگویداما...

توباید خودتونجات بدی

«او» سرتکان میدهد

امید داشته باش

اوباهمان حالت قبلی

او به چی؟

مرد به‌آینده؟

اونگران، سرتکان میدهد

مرد نترس... نترس...

ازاین دخمه نمور، بـرو بیرون، هوای بیرون صاف بروبیرون‌خودتوصفابده... این حصارآهنی که دورخودت کشیدی خراب کن‌تابتونی‌زندگی کنی... زندگی

او زندگی...؟

حالت چهره‌اش دگرگون میشود

زندگی...

مثل اینکه دنبال معنای جدیدی‌میگردد

زندگی...

مرد خوشحال

مرد — بله زندگی... زندگی

به«او»کمک میکند تا از جای خودبلند
شود اینک برپاهایش استوارایستاده به
نورنگاه میکند.

او — زندگی.

نورصحنه بمرورمحو،روی نوازنده‌که در
حال نواختن است شدت میابد

نوازنده

بالحنی خوش میخواند
حافظ اسرارالهی‌کس نمی‌داند خموش
ازکه پرسی‌که دور روزگارآنرا چه شد